



پيامی که می‌گفت هیچ خدمتی گم نمی‌شود. آن روز خوشحال شدم، اما نه به خاطر سکه و سفر. خوشحال شدم چون فهمیدم اگر آدم‌ها گاهی نبینند، خدا می‌بیند. آن تماس برای من نشانه‌ای بود؛ نشانه‌ای که درست در لحظه‌ای رسید که دل آدم می‌شکند. و گاهی همین نشانه کافی است. کافی است تا آدم دوباره بلند شود، دوباره ادامه بدهد و با همان ایمان قدیمی کار کند. آن روز برای من فقط یک خبر خوش نبود. روزی بود که دوباره فهمیدم در این دنیا هیچ خدمتی گم نمی‌شود.



سیزده سال کار بی‌صدا در واحد فناوری اطلاعات بیمارستان شهدای کارگر یزد، زیر فشارهای مدیریتی و دلخوری‌های کاری گذشت تا یک تماس غیرمنتظره از آستان قدس، معنای تازه‌ای به خدمت داد

حرم گم شده بود- جزو فیلم‌های برتر شده. گفتن برای شما یک سکه طلا و یک سفر به مشهد در نظر گرفته‌اند.» چند لحظه سکوت کردم. دهم به ده سال قبل برگشت. در شلوغی حرم امام رضا(ع) مادری را دیده بودم که روی ویلچر نشسته بود و گم شده بود. کسی همراهش نبود و نگاهش پر از اضطراب بود. خیلی‌ها از کنارش عبور می‌کردند. اما من ایستادم. چند دقیقه کنارش ماندم، با او صحبت کردم و کمک کردم وضعیتش آرام‌تر شود. همان‌جا با موبایل فیلم کوتاهی گرفتم و برای آستان قدس فرستادم تا شاید خانواده‌اش سریع‌تر پیداایش کنند. آن لحظه برای من فقط یک کار انسانی بود. نه برای دیده شدن و نه برای گرفتن جایزه. بعد از آن هم زندگی ادامه پیدا کرد و آن خاطره در میان شلوغی سال‌ها کمرنگ شد. اما حالا، درست در روزی که احساس می‌کردم هیچ‌کس تلاش‌ها را نمی‌بیند، خبری از مشهد رسید. تماسی که برای من فقط خبر یک جایزه نبود. پيامی بود آرام.